

تحلیل هویتی ریشه‌های پیدایی تحولات سیاسی ۲۰۱۱ مصر بر مبنای الگوی امنیت هستی‌شناختی

جواد طباحی ممقانی*

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۳/۱۱ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۲/۱۲)

چکیده

با وقوع انقلاب ژانویه ۲۰۱۱ در مصر، این کشور برای چندین ماه آستان تحولات دوران گذار بیداری اسلامی قرار گرفت و فضای سیاست این کشور پیچیده و پرابهام شد. در اینجا اگر بپذیریم که اندیشه‌ها در استمرار یکدیگر معنا می‌یابند به تبع شناخت فضای اندیشه‌ورزی منتج به شکل‌گیری این تحولات برای درک دقیق‌تر مسائل امروز مصر ضروری می‌نماید. بر این اساس این نوشتار به دنبال ارائه رویکردی نظری در خصوص تحولات شکل گرفته در کشور مصر بوده و درصدد است با کاربست رهیافت امنیت هستی‌شناختی که به ویژه توسط "آنتونی گیلنز" مورد نظر قرار گرفته است، مجموعه عناصر و عوامل تأثیرگذار در شکل‌گیری فرآیند اعتراضات در مصر را بررسی کند. فرضیه اصلی مقاله این است که ملت مصر به عنوان مردمی پیشرو در جهان اسلام به‌ویژه در حوزه اندیشه و تمدن، در طی سال‌های زمامداری مبارک، با تعارضی جدی در هویت اسلامی و دینی خود مواجه شد و به همین دلیل در جهت بازسازی هویت از دست رفته خود همت گماشت. این بازسازی، نمود خود را در بروز اعتراضاتی نشان داد که در نهایت به سقوط رژیم مبارک انجامید. در اینجا احساس تحقیر مردم مصر در دو حوزه داخلی و خارجی و عدم تأمین حس احترام که از آن به عنوان عزت یاد شده است، موجب سرنگونی رژیم مبارک در بیست و پنجم ژانویه سال ۲۰۱۱ شد. با این حال به نظر می‌رسد به واسطه فقدان شرایط و تجربه دموکراسی در مصر، با سقوط مبارک و در طی سه سال اخیر، مردم و برخی سیاستمداران مصر در حالی که هنوز در حال تمرین مشق دموکراسی و عزتمداری بودند، بازیگران نظامی با بهره‌گیری از این شرایط درصدد برآمدند تا درس دموکراسی را به بقیه بازیگران صحنه سیاسی مصر بیاموزند و سقوط دولت مستعجل مرسى و تحولات پس از آن که در نهایت منجر به روی کار آمدن «عبدالفتاح سیسی» شد مهم‌ترین شواهد این مدعاست.

واژگان کلیدی: مصر، هویت، عزت، امنیت هستی‌شناختی، شرم.

مقدمه

باگذشت چند سال از وقوع نهضت بیداری اسلامی، زمان نسبتاً مناسبی برای تحلیل علل حوادث اخیر بیداری اسلامی فراهم گردیده و نظر بر همین مسأله بسیاری از کارشناسان علوم مختلف در حوزه‌های علوم سیاسی، روابط بین‌الملل، جامعه‌شناسی، اقتصاد، علوم استراتژیک و ... به بحث و علت کاوی این رویداد سترگ پرداخته‌اند و هر کدام سعی کرده‌اند از منظری تئوریک تا حد امکان تبیین‌های مناسب را در این مورد ارائه نمایند. به طوری که از یک سو رویکرد دانشمندان غربی در این مورد، حامل ارزش‌های لیبرال بوده است تا در نهایت با محدود کردن این حرکت‌ها در قالب دموکراسی‌خواهی آن را با مقوله شبکه‌های اجتماعی و فضای سایبری پیوند زده و عاملی تک‌خطی برای آن ترسیم نمایند (Cottle, 2011: 647-659). از دیگر سو برخی از تحلیل‌گران اقتصادی نیز در بررسی علل پیدایی بیداری اسلامی همچنان ناکامی دولت‌های منطقه را در بسط و گسترش نظام عادلانه اقتصادی و عدم برطرف کردن مشکلاتی نظیر بیکاری و تورم را مطرح می‌نمایند و معتقدند علت اصلی قیام و خیزش‌های اخیر خاورمیانه، ناتوانی دولت‌ها در برآورده کردن نیازهای اولیه و اقتصادی مردم منطقه بوده است و به نظر می‌رسد آینده تحولات کشورهای خاورمیانه نیز بی‌ارتباط با این مسأله نخواهد بود (podeh, 2011).

برخی از کارشناسان نیز این تحولات را بر اساس «رویکرد توطئه»^۱ به کشورهایی چون انگلیس و ایالات متحده نسبت می‌دهند. آنان با اشاره به برنامه‌ریزی‌هایی که در دوره جورج واکر بوش برای گسترش و تعمیق دموکراسی در منطقه شکل گرفته بود، اشعار می‌دارند که این تحولات تداوم همان دیدگاه‌ها است و نتیجه طرح خاورمیانه بزرگ در حال حاضر در کشورهای مثل تونس، مصر، لیبی، بحرین، عمان، عربستان، اردن، یمن و سایر کشورها دیده می‌شود.

باین حال، همه این رویکردها به تصور نگارنده این سطور با مشکلی به نام تقلیل‌گرایی^۲ در تحلیل همراه است؛ چرا که اغلب نگاهی تک وجهی و یک‌سویه به تحولات خاورمیانه دارند. از طرف دیگر عدم کاربست نظریه‌هایی که با واقعیت‌های بومی و منطقه‌ای همخوانی داشته باشد، نیز از مشکلات دیگر چنین تحلیل‌هایی است. نگاه بیرونی به مسائل خاورمیانه و نیز کشورهای مسلمان که تحت تأثیر چندین دهه گفتمان‌سازی منفی بر علیه مسلمانان و به خصوص اعراب بوده است، نمی‌تواند نگاهی واقع‌بینانه و جامع از فرآیند تحولات ارائه دهد؛ چرا که از هستی‌شناسی متفاوتی تبعیت می‌کند که با جهان ایده‌ها و معناهای کنشگر سیاسی عربی کاملاً متفاوت و حتی متضاد

1. Conspiracy Theory
2. Reductionalism

می‌باشد. اگر نقطه عزیمت تبیین یک رویداد یا فرآیند از هستی‌شناسی نادرست و غیر علمی که با واقعیت‌های بیرونی سازگار نیست، تبعیت نماید، بدون شک قدرت تبیین‌کنندگی بالایی نخواهد داشت؛ چرا که می‌تواند مراجع انضمامی تفسیر را به سمتی سوق دهد که با واقعیت ناسازگار بوده و پژوهشگران را به وادی خطا رهنمون سازد.

با در نظر داشتن این مهم، سیر تحولات اخیر خاورمیانه سمت و سوی جدیدی به خود می‌گیرد و البته فهم تحولات کشوری نظیر مصر مهم‌تر از همه کشورهای به نظر خواهد رسید؛ چرا که مصر را می‌توان به دلیل اهمیت تاریخی و سیاسی که در میان کشورهای عربی دارد، مهم‌ترین دروازه تحولات گسترده در خاورمیانه عربی قلمداد کرد (Ibrahim, 2011:3). سابقه تاریخی این کشور و نیز نقش برجسته متفکران مصری در شکل دادن به تفکرات و ایدئولوژی مردم منطقه و نیز نقش منطقه‌ای برجسته‌ای که این کشور در تحولات سیاسی و بین‌المللی داشته است می‌تواند از جمله دلایل این امر باشد. بدین ترتیب با توجه به این پیش‌فرض‌ها، سؤال اصلی این است که با نگرشی معناگرایانه چه متغیر یا متغیرهایی بر پیدایی رویکردهای بیداری اسلامی در منطقه خاورمیانه به صورت کل و در مصر به صورت خاص تأثیر گذار بوده است؟ در اینجا در پاسخ اولیه به این پرسش تحقیق سعی خواهیم کرد که به اثبات این مسأله پردازیم که تحولات ۲۰۱۱ مصر علیه مبارک حداقل در حوزه دلایل پیدایی خود مبتنی بر جستجوی عنصر عزت و دوری از شرم، مطابق معادلات نظریه امنیت هستی‌شناختی گیدنز بوده است. چرا که انتخاب رویکردهای صرف مادی‌گرا برای تبیین تحولاتی که از نمادها و گفتمان‌های فرهنگی و معنایی استفاده کرده‌اند، امر صوابی نخواهد بود و ادعای علمی بودن را از خود مبرا خواهد کرد. لذا برای جستن از این اتهام به یک چهارچوب تحلیلی فرهنگی و معنا محور تکیه کرده‌ایم که بتواند واقعیت‌ها را منعکس کرده و از قدرت تبیینی موثری بهره برد. آنچه که در این نوشتار به عنوان نظریه تبیینی مورد استفاده قرار گرفته است، نظریه امنیت هستی‌شناختی^۱ است که ابتدا در نظریه‌های جامعه‌شناختی نضج یافته و پس از آن وارد حوزه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل نیز شده است.

پیشینه تحقیق

با وقوع انقلاب ژانویه ۲۰۱۱ در مصر تاکنون مقالات و آثاری چندی در این زمینه نوشته شده است که برخی از آنها به ریشه‌های پیدایی انقلاب و برخی دیگر به فرآیندهای سیاسی پس

از وقوع انقلاب اشاره داشته است. در اینجا اگر بخواهیم به آن دسته از مقالاتی اشاره کنیم که نزدیک‌تر به موضوع این مقاله است می‌توان به عنوان مثال به مقاله نقش اخوان المسلمین در انقلاب ۲۰۱۱ مصر در پرتو رابطه ساختار کارگزار اشاره کرد که با نگارش جلیل دارا و مصطفی کرمی در شماره هشتم مجله مطالعات سیاسی جهان اسلام چاپ شده و نقش اسلام گرایان و بویژه اخوان المسلمین را با در نظر داشتن الگوی گیدنز در فرآیند تاریخی مصر در دوره مبارک که در نهایت منجر به سرنگونی مبارک شد، کار کرده است. همچنین جاسب نیک‌فر و مهدی عوض‌پور در مقاله «دین و انقلاب‌های عربی؛ مطالعه موردی انقلاب مصر» که در شماره چهارم مجله دانش سیاسی و بین‌المللی منتشر شده درصدد اثبات این نکته برآمده است که به رغم تمام مخالفت‌ها و حضور جریانات سکولار و لیبرال در مصر، حضور دین در حوزه عمومی این کشور چگونه یکی از ویژگی‌های اصلی دوره پس از انقلاب ۲۵ ژانویه به شمار می‌رفته است. مقالات و نوشتارهای دیگری نیز در خصوص دلایل و روندهای انقلاب مصر نوشته شده است که از جمله آنها می‌توان به «مسیر دشوار دموکراسی در مصر؛ چالش‌های گذار همزمان پس از سقوط مبارک» نوشته سهراب شهابی و فهیمه عباسی در شماره بیستم فصلنامه روابط خارجی و یا نقش شبکه‌های اجتماعی مجازی در انقلاب مصر که مرتضی نورمحمدی و رقیه محمدی در مجله فصلنامه تحقیقات سیاسی بین‌المللی چاپ کرده‌اند اشاره کرد، که به خاطر آنکه دیگر حوزه‌های انقلاب مصر را بررسی کرده‌اند به موضوع مورد توجه در این مقاله نزدیک نشده‌اند. به هر صورت تفاوت این پژوهش با موارد دیگر در این است که از منظری جدید و با تکیه بر عنصر هویتی دلایل پیدایی و فرآیندهای انقلاب مصر را مورد ارزیابی قرار داده است.

نگاهی کوتاه به نظریه امنیت هستی‌شناختی

چارچوب نظری این تحقیق نظریه امنیت هستی‌شناختی آنتونی گیدنز است که آن را به صورت نیاز اساسی و اولیه افراد به «احساس نوعی تداوم و نظم در حوادث، از جمله آنهایی که مستقیماً در محیط ادراکی فرد قرار ندارند» (Giddens, 1991:243) تعریف می‌کند. از این رو «امنیت از نظر هستی‌شناختی، داشتن پاسخ در سطح ناخودآگاه عملی، برای پرسش‌ها و مسائل وجودی بنیادی است که همه زندگی بشری به گونه‌ای با آن سر و کار داشته و به آن می‌پردازد» (Giddens, 1991:47). امنیت هستی‌شناختی یک پیش‌نیاز و پیش‌شرط برای کارگزاری و هویت

شخصی و خودشناسی است. گیدنز هویت فردی را به صورت «خود، آن گونه که یک فرد بر حسب زندگینامه خود به طور واکنشی و بازتابی درک و فهم می‌کند» تعریف می‌کند. این درک از «خود» روایتی است که تداوم و استمرار وجود یک فرد ایجاد و برقرار می‌کند که به طور تنگاتنگی به اهمیت هستی‌شناختی مرتبط می‌شود. هویت فردی و خودشناسی به طور ساده از پیش داده شده نیست، بلکه باید «به طور روزمره و عادی از طریق فعالیت‌ها و اقدامات واکنشی فرد تولید و حفظ شود» (Giddens, 1991:52).

بنابراین امنیت هستی‌شناختی از طریق اعتقاد به صحت و درستی روایت یا گفتمان منقول و ابتنای آن بر اصول بنیادین مطمئن و قابل اعتماد به دست می‌آید. «امنیت هستی‌شناختی» و «تشویش و اضطراب وجودی» دو جزء و عنصر ضروری و اساسی نظریه وجود انسانی گیدنز هستند. به نظر گیدنز، امنیت هستی‌شناختی عبارت است از: «احساس ایمنی اساسی فرد در جهان که شامل اعتماد و اطمینان پایه‌ای و اولیه سایر مردم نیز می‌شود. جلب چنین اعتماد و اطمینانی برای اینکه شخص احساس آرامش روانی خود را حفظ کند و از تشویش و اضطراب جلوگیری کند، ضروری و حیاتی است» (Giddens, 1991:38-39). به عبارت دیگر، امنیت هستی‌شناختی، امنیت هستی و وجود است؛ نوعی اطمینان از اینکه جهان آنگونه است که باید باشد. اعتماد سایر افراد نیز به مثابه ایجاد مصونیت احساسی و هیجانی در برابر تشویش‌ها و اضطراب‌های وجودی است. در واقع امنیت هستی‌شناختی «حفاظت و حراست از تهدیدات آتی است که به فرد امکان و اجازه می‌دهد تا امید و شهامت خود در برابر هر نوع شرایط مخرب و تضعیف‌کننده‌ای که شاید در آینده با آن مواجه شود را حفظ کند» (Giddens, 1991:39).

در این زمینه، گیدنز بر رهیافت اریکسون اتکا می‌کند که رابطه و ارتباط نزدیکی بین هویت و امنیت قائل است (Erikson, 1950). هویت در آثار و آرای اریکسون، ساز و کار مهارکننده تشویش و اضطراب است که یک نوع احساس اطمینان و اعتماد، پیش‌بینی‌پذیری و کنترل در واکنش به تغییر و تحول تشویش‌کننده از طریق تصدیق دوباره هویت قبلی با تکوین و ایجاد یک هویت جدید را تقویت و تثبیت می‌کند. به نظر گیدنز و اریکسون هویت فردی و خودشناسی عبارت است از تکوین و ایجاد تداوم و استمرار زندگینامه‌ای که فرد را به حفظ یک روایت از خود و پاسخگویی به پرسش‌هایی درباره انجام دادن، اقدام کردن و هستی قادر می‌کند (Kinnvall, 2004:746).

بنابراین همانگونه که «سیگل» بیان می‌کند «یک انگیزه قوی برای حفظ هویت در انسان وجود دارد. یک احساس تداوم که ترس از تغییر و تحول فوری و فاحش یا ناخواسته در اثر فشار نیروها و

عوامل بیرونی و بیگانه را تخفیف و تسکین می‌دهد» (Sigel, 1984: 459). ولی این واقعیت که انسان‌ها در پی کسب یک هویت با ثبات و مستمر هستند، دال بر وجود آن نیست. از این رو هویت را نباید صرفاً به صورت متصلب و طبیعی درک و فهم کرد، بلکه باید آن را به صورت یک فرآیند «شدن» تلقی و تصور کرد. «اگر ما احساس هویتی یکپارچه از تولد تا مرگ داریم، تنها بدان علت است که روایت تسلی‌بخش یا «روایتی از خود» را درباره خودمان ساخته‌ایم» (Hall, 1992: 227). از طرف دیگر باید توجه داشت که سیال بودن هویت به معنای تغییر و تحول آسان آن نیست. هویت‌ها به سختی تغییر می‌کنند؛ چون به شدت به وسیله رویه‌های جاری و عادت‌های روزمره مقید و مستحکم شده‌اند. افراد نیز برای حفظ هویت فردی خود به این عادت‌های کنترل‌کننده هویت، چسبیده‌اند و به سختی از آن دست می‌کشند (Mitzen, 2004: 1).

بر این اساس، همان‌گونه که سازه‌انگاری اجتماعی^۱ نیز استدلال می‌کند، به جای تأکید صرف بر مفهوم کانونی نفس و فرآیندهای روانی فردی، باید تکوین و قوام یافتن زبان و روایت یا گفتمان هویت را نیز مورد توجه قرار داد. زیرا در اثر قرار دادن تکوین هویت در فرآیند «شدن» است که تلقی هویت جمعی فراتر از مجموع هویت‌های شخصی افراد و اعضاء امکان‌پذیر می‌شود. از این رو تحلیل امنیت هستی‌شناختی مستلزم تبیین و واکاوی روایت و گفتمان موجود درباره خود است. این به معنای لزوم بحث و بررسی دلایل ساختاری و گفتمانی است که چرا افراد نامنی هستی‌شناختی و همچنین پاسخ‌های احساسی و هیجانی به احساس نامنی هستی‌شناختی و تشویش و اضطراب وجودی را تجربه می‌کنند. این رویکرد توضیح می‌دهد که افراد چگونه خود را در رابطه با دیگران طبق جایگاه ساختاری قدرتشان تعریف می‌کنند. افراد در رابطه با برداشت‌های خود و دیگران از موقعیت قدرت ساختاری که فعلاً در آن قرار دارند، سطح و میزان متفاوتی از امنیت را تجربه می‌کنند. هنگامی که نامنی هستی‌شناختی افراد افزایش پیدا می‌کند، آنان تلاش می‌کنند تا سوژه بودن و فردیت را امنیتی کنند که به معنای تشدید جستجو برای کسب هویت با ثبات فارغ از وجود واقعی و عملی آن است.

این امر بدون استثناء متضمن یک فرآیند ایجاد و تصدیق ویژگی‌های هویتی معین و مشخص در خود و قرار دادن آن در کنار دیگران است. «امنیتی کردن فردیت» همیشه متضمن یک «بیگانه» است. زیرا «خود» یک ابژه و شیئی «ایستا و تغییرناپذیر» نیست، بلکه جزئی از یک فرآیند بزرگتر و گسترده‌تر تکوین هویت است. این فرآیند بزرگتر در نهایت امر بینادذهنی

است. بدان معنا که خود ادراکی‌های درونی شده، هرگز نمی‌تواند از بازنمایی‌های خود/ دگر منفک و مجزا شود؛ بلکه همواره به روابط بینا فردی واکنش نشان می‌دهد (Kinnvall, 2004: 286).

زندگی روزمره ما سرشار از خطرات بالقوه‌ای است که افراد نمی‌توانند همه آنها را برطرف نمایند. تهدیدات هم فیزیکی است، مانند حمله احتمالی در خیابان و یا طوفان سهمگینی که غافلگیر کننده است و هم اجتماعی که می‌توان به از دست دادن یک دوستی خوب و یا طلاق در خانواده اشاره کرد. گیدنز عنوان می‌کند که تمام بازیگران اجتماعی فی‌نفسه می‌دانند که در پس عادات روزمره زندگی آشفتگی‌های نامحتمل وجود دارد. اطلاع پایدار از چنین آشفتگی‌هایی می‌تواند تشویش و اضطراب وحشتناکی را ایجاد کند و مواجهه با تهدیدات متعدد را بسیار سخت می‌کند. حتی اگر یک بازیگر بتواند تمام احتمالات ممکن را حدس بزند، تلاش برای از بین بردن تمام تهدیدات در سطح ذهنی و فردی مهمترین تلاشی خواهد بود که وی انجام می‌دهد.

در اینجا مفاهیم دیگری نیز به عرصه کنش دولت‌ها ورود پیدا می‌کند که با امنیت هستی‌شناختی گره خورده است و آن مفاهیم عزت^۱ و شرم^۲ می‌باشد. همه ما تصویری آشکار از هزینه‌های غفلت از تهدیدات امنیتی فیزیکی مانند جنگ‌های جهانی، مسابقه‌های تسلیحاتی، تسلیحات کشتار جمعی و غیره را داریم. اما تحقیقات اندکی در خصوص هزینه‌های غفلت از تهدیدات پیش روی امنیت هستی‌شناختی صورت گرفته است. تهدیداتی که مداماً متوجه امنیت هستی‌شناختی بوده و باشند، باعث بروز «شرم» برای دولت‌ها می‌شود. «شرم» به عنوان استعاره‌ای برای فهم این امر است که چگونه «گسست‌های هویتی» می‌توانند دولت‌ها را وادارند تا کنش‌های اجتماعی را به زیان منافع امنیتی فیزیکی دنبال کنند و در عین حال امنیت هستی‌شناختی را تقویت کنند. شرم مسأله مرتبط با امنیت هستی‌شناختی است و دولت-ملت‌ها می‌کوشند از همه هزینه‌های آن اجتناب کنند؛ هر چند که به هر حال این مهم خود را بر دولت-ملت‌ها تحمیل می‌کند. اگر دولتی با برداشت‌های منقطع از خویش مواجه شود و به این ترتیب امنیت هستی‌شناختی‌اش زیر سؤال برود، شرم احساس ناامنی ژرفی ایجاد می‌کند (حسی که موقت است اما انفصال رادیکالی در احساس خود بودن دولت به بار می‌آورد). وجود شرم به معنای آن است که دولت درک می‌کند که چگونه اعمال او با برداشت از کیستی دولت مزبور

1. Honor
2. Shame

ناسازگار بوده است (یا می‌تواند باشد). از آنجا که کنش منبعث از امنیت هستی‌شناختی، تلاشی در جهت تغییر رفتار مرتبط با شرم احساس شده است، رفتاری خودیارانه^۱ است.

بدین ترتیب از نظر گیدنز شرم است که به وسیله آن فرد بیوگرافی منسجمی را حفظ می‌کند (Giddens, 1991:65) بنابراین در سطح دولت‌ها، شرم به نگرانی دولتی راجع به توانایی منطبق‌سازی اقدامات گذشته (یا آینده) با روایتی بیوگرافیک ترجمه می‌شود که این روایت را دولت برای توجیه رفتار خویش به کار می‌گیرد. شرم به معنای احساس ناامنی نسبت به مسائل هویتی است.

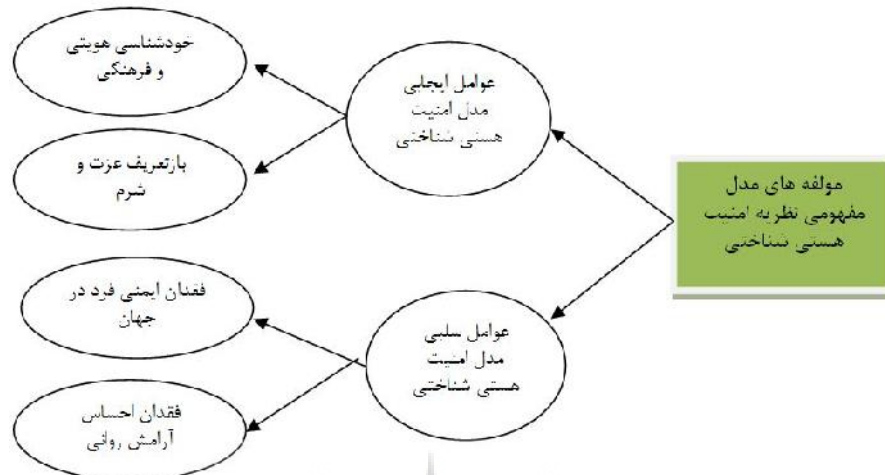
شواهد شرم چیست؟ از آنجا که سنجش عواطف در سطح جمعی دولت‌ها دشوار است، فقط می‌توانیم تأثیرات ناشی از آن عواطف را بسنجیم. شرم با دو شکل گفتمانی بروز می‌یابد. یکی "ندامت" ابراز شده نسبت به اشتباهات گذشته است و می‌تواند در افراطی‌ترین شکل به عذرخواهی‌های رسمی توسط رهبران دولتی هم ختم شود. این قبیل امور، اشاراتی به وجود گسست در خود، در بستر یک اقدام سیاست‌گذاری‌اند. از آنجا که دولتها سیاست‌های خویش را به دلایل گوناگونی تغییر می‌دهند، از منظر متدلورژیک باید تشخیص دهیم که آیا ندامت نقش مهمی در انتخاب سلسله اقدامات خاصی توسط دولت‌ها داشته است یا آنکه عوامل دیگری، نظیر انگیزه اقتصادی یا استراتژیک، مهم‌تر بوده است.

حتی زمانی که کارگزاران دولتی دست به رویه‌های فرضی به صورت برهان خلف^۲ می‌زنند و بیان می‌کنند که چگونه یک اقدام سیاست‌گذاری با احساس هویت دولت ناسازگار خواهد بود و به این احساس لطمه خواهد زد، باز هم شرم آشکار می‌شود. بدین معنی که حتی قبل از روی دادن اتفاقات و حوادث سیاسی و غیر سیاسی، در صورتی که نمودها و چشم‌اندازی در آن باشد که احتمال به خطر افتادن هویت دولت احساس گردد، از آن چشم‌پوشی خواهند کرد. نه فقط وجود شرم می‌تواند باعث اقدام خاصی شود، بلکه فقدان آن هم می‌تواند مانع سلسله اقداماتی خاص شود. در این معنا، دولت‌ها به رویه‌ها و کردارهای فرضی بر پایه برهان خلف دست می‌زنند (اگر ... در آن صورت) تا مشخص کنند که آیا تصمیمات نتایج لاینحلی به بار خواهند آورد یا نه و باید انتظار داشته باشیم که گزینه‌های خاصی، در نهایت «نامشروع» تلقی شده و حذف شوند، زیرا این گزینه می‌توانست به شرمی بینجامد که ممکن است منشا داخلی یا خارجی داشته باشد. این مراجع تجربی شرم با اشکال تئوریک شرم و آنچه استیل شرم «ناظر به آینده» و «ناظر به گذشته» خوانده است، قابل درک می‌باشد.

1. Self-help
2. Counterfactual

از سویی دیگر یکی از روش‌های جالب ملاحظه تعارض بین نفع شخصی یا عقلی و نفع جمعی یا اخلاقی در نظریه اجتماعی، بررسی جایگاه کنش منبعث از «عزت» است. به طور خلاصه، کنش‌های منبعث از عزت می‌توانند یا عقلی و معطوف به خود باشد و یا جمعی و اخلاقی. به زعم برخی، عزت می‌تواند به عنوان امتداد غرور فردی تلقی شود. عزت می‌تواند در خدمت نفع یک کارگزار قرار بگیرد. یعنی کارگزار با اقدام «عزت‌مندانه» شهرت خاص یا اعتباری کسب می‌کند که آن را به عنوان پول خرج کند تا منافع بقای محور خویش را تضمین نماید. اما عزت می‌تواند خطرناک هم باشد، زیرا دولت‌هایی که بر پایه عزت عمل می‌کنند، در صورت تعقیب اقدامات غیرضروری و نادرست احتمالاً بقای خویش را به خطر خواهند انداخت. سؤال این است که چرا اقدام عزت‌جویانه می‌تواند هم بقا را تضمین کند و هم آن را به خطر اندازد. اول آنکه، حفظ عزت در کوتاه مدت در مقابل حملات احتمالی آینده بازدارندگی ایجاد می‌کند. لذا عزت بقای بلندمدت را تضمین می‌کند. ثانیاً، عزت انگیزه‌ای کوتاه مدت و بقا انگیزه‌ای بلندمدت است. از این رو دولت‌های فاقد خویشتنداری استوار ممکن است نتوانند تبعات نیازهای کوتاه مدت و عزت انگیزه‌ای خویش را برای بقای بلندمدت‌شان، تشخیص دهند.

با توجه به آنچه آمد در این پژوهش مدل و یا الگوی تحلیل بر مبنای خوانش مفاهیم عزت و هویت متناسب با نظریه امنیت هستی‌شناختی و با تکیه بر نظریه گیدنز است که چنانچه گفته شد مشتمل بر احساس ایمنی اساسی فرد در جهان است که شامل اعتماد و اطمینان پایه‌ای و اولیه سایر مردم نیز می‌شود. به واقع بر مبنای یک چنین رویکردی گفته خواهد شد که چگونه در تحولات منتهی به سرنگونی مبارک، جلب چنین اعتماد و اطمینانی برای اینکه مردم مصر، احساس آرامش روانی خود را حفظ کند و از تشویش و اضطراب جلوگیری کند، ضروری و حیاتی بوده و این ضرورت خود را در قالب حوادث سال ۲۰۱۱ نشان داده است. با توجه به این مسأله تلاش می‌کنیم بر مبنای مدل زیر از نظریه امنیت هستی‌شناختی تحولات مصر در دوران بیداری اسلامی را تحلیل نماییم.



بررسی مختصر وضعیت سیاسی - اقتصادی مصر قبل از تحولات اخیر خاورمیانه

قبل از ورود به علل اصلی وقوع تحولات سال ۲۰۱۱ مصر که منجر به سرنگونی مبارک شد؛ بد نیست نیم‌نگاهی به وضعیت و شرایط کلی حاکم بر مصر از منظر سیاسی و اقتصادی بیندازیم تا شمایی کلی از آن را ترسیم نموده باشیم. در این راستا، در گام اول شاید بتوان گفت با ورود ناپلئون به مصر در سال ۱۷۹۸ بود که اولین برخورد فراگیر «تمدن جدید غرب» با جهان اسلام، در سرزمین مصر صورت گرفت. مصر بعدها نیز در ۱۸۸۲ به اشغال انگلستان درآمد و در ۱۹۱۴ تحت الحمایه آن کشور شد. بنابراین «میراث استعماری» هنوز در زوایای نظام سیاسی مصر مشهود است. مرزهای مصنوعی، ایجاد یک طبقه نخبه دولتی، قانون اساسی چندحزبی و نهادهای لیبرال دموکرات ضعیف بدون پشتوانه و نظام سکولاری که مذهب را از سیاست جدا می‌داند از جمله این نمادها است (تامسون، ۱۳۸۵: ۵۹). تقریباً از یکصد و پنجاه سال پیش جهان اسلام از طریق مصر به سرعت در جریان تحولات جدید غرب بعد از رنسانس قرار گرفت و از آن زمان تا کنون، چالش تمدن غرب و اسلام در اشکال گوناگون میان «اسلام‌گرایان و دولت‌های سکولار» و تعابیر سیاسی و غیرسیاسی از دین ادامه یافته است. صحنه سیاسی مصر شاهد چالش چهار جریانی است که به ترتیب در مصر مطرح شده‌اند: جریان غرب‌گرایی، جریان اسلام‌گرایی، جریان ناسیونالیسم غربی و جریان ناسیونالیسم مصری (برزگر، ۱۳۸۶: ۲۰۶).

مصر به دلیل سابقه تاریخی و سیاسی خود در جهان و همچنین در منطقه خاورمیانه همواره به عنوان یک کشور مهم مورد توجه بوده است و البته نظام سیاسی مصر بیشتر تحت تأثیر حاکمیت درازمدت گروه‌های نظامی شکل گرفته است. به عنوان مثال رژیم سیاسی که حسنی مبارک از سال ۱۹۸۱ در رأس آن بود، میراث‌دار نظام سیاسی مبتنی بر ناسیونالیسم عربی با رویکرد میلیتاریستی بود که از جمال عبدالناصر و انور سادات تبعیت می‌کرد. هر چند این نظام سیاسی در پیگیری اصول و اهداف خود در طول تاریخ حیات خود دچار تحولات شگرف و قابل توجهی شده بود.

سیاست تساهل مبارک در سال‌های دهه ۱۹۸۰ کم‌کم به سمت اقتدارگرایی سوق پیدا کرد. وی از اوایل دهه ۱۹۹۰ حقوق سیاسی و مدنی در کشور را محدود کرد، مطبوعات و رسانه‌های آزاد را به شدت تحت فشار قرار داد، فعالیت احزاب مخالف به ویژه اخوان المسلمین را ممنوع کرد و هرگونه تحرک سیاسی در خارج از قالب رسمی سیاست خود را سرکوب نمود (Paciello, 2011). به علت این محدودیت‌ها و دخالت گسترده در روند انتخابات از طریق تقلب، سرکوب و ارباب، انتخابات پارلمانی سال ۱۹۹۰، ۱۹۹۵ و ۲۰۰۵، منجر به پیروزی بی‌سابقه‌ای برای حزب حاکم یعنی حزب دموکراتیک ملی گردید.

در اوایل دهه ۲۰۰۰ میلادی همزمان با انتفاضه دوم فلسطین و تهاجم آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، مصر تحولات سیاسی جدیدی را تجربه کرد. در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۵ احزاب و گروه‌های سیاسی فراوانی خواستار ایجاد اصلاحات در این کشور شدند که از آن جمله می‌توان به جنبش کفایه، گروه عدالت، حزب الغد و اخوان المسلمین نام برد. این درخواست‌ها در تلاش برای ایجاد اصلاحات سیاسی به منظور دستیابی به آزادی‌های مشروعی بودند که نظام مبارک همواره بر آن تاخته بود. در حالی که حسنی مبارک در پاسخ به این فشارهای سیاسی که از طرف نهادهای مدنی و سیاسی به ساختار حکومتش وارد می‌شد، محدودیت‌های جدیدی را علیه نهادهای فوق‌الذکر وارد کرد. یعنی اگر چه در قانون اساسی بر آزادی افراد در انتخابات تأکید شده بود، اما حسنی مبارک شرایط احراز کاندیداتوری در انتخابات را به گونه‌ای ترسیم کرده بود که عملاً ورود هرگونه رقیب سیاسی به عرصه سیاسی را با مشکل مواجه می‌کرد. علاوه بر این، قوانین حزبی نیز امکان واقعی برای ورود نمایندگان به جز اعضای حزب دموکراتیک ملی به قدرت را مانع می‌شد. به عنوان مثال می‌توان به انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۵ اشاره کرد که در آن به رغم حضور کاندیداهای متعدد که در برابر مبارک قرار

داشتند، وی توانست با احراز ۸۷ درصد آرا به پیروزی در انتخابات دست یابد (Dunne, 2006). به همین صورت در انتخابات پارلمانی ۲۰۰۵ حزب دموکرات ملی از طریق خرید آرا به مدیریت انتخابات دست زد و عملاً برگزاری انتخابات آزاد را با چالش مواجه کرد. هر چند در انتخابات ۲۰۰۵ نامزدهای انتخاباتی اخوان المسلمین اجازه یافتند به صورت آزادانه‌تری در این رقابت‌ها حضور داشته باشند، ولی باز این حزب دموکراتیک ملی بود که توانست دو سوم اکثریت پارلمانی را به دست آورد و اخوان المسلمین تنها توانست ۸۸ نامزد (یعنی ۲۰ درصد از کل کرسی‌ها) را راهی پارلمان نماید (Sullivan, 2009). گفته می‌شود کسب این میزان از کرسی‌های مجلس توسط اخوان المسلمین تحت فشارهای بین‌المللی به خصوص در دوران جورج بوش در جهت ایجاد یک خاورمیانه دموکراتیک بوده است. چرا که ایده اصلی در اینجا این بود که خشونت از طریق ورود نیروهای سیاسی مذهبی به سیاست مدیریت شود و خشم فروخورده نهادها و احزاب اسلام‌گرا از طریق ورود به فضای سیاسی به حداقل برسد.

علاوه بر این رژیم در سال ۲۰۰۷ یک سری از برنامه‌ها را با عنوان اصلاحات معرفی کرد که در واقع امر آزادی فعالیت‌های سیاسی گروه‌ها و احزاب را بیش از پیش محدود می‌کرد. مانند کنار زدن نقش قوه قضاییه به عنوان ناظر انتخابات، اعطای قدرت به رئیس‌جمهور در جهت انحلال پارلمان بدون فرآیند، ممنوعیت فعالیت احزاب مذهب‌محور و در نتیجه محدود کردن تلاش اخوان المسلمین برای تشکیل یک حزب سیاسی و اعطای این اختیار به حسنی مبارک که شهروندان مشکوک به جرائم تروریستی را به محاکمه در دادگاه‌های نظامی ارجاع دهد (Brown, Dunne & Hamzawy, 2007:54). از سال ۲۰۰۷، این محدودیت و سایر محدودیت‌ها همراه با افزایش استفاده از فضای پلیسی و بازداشت‌ها و دستگیری‌های گسترده، مشارکت نیروهای مخالف در حیات سیاسی مصر را به شدت کاهش داد.

در انتخابات سال ۲۰۰۷ مجلس اعلا، هیچ کدام از اعضای اخوان به کرسی نمایندگی دست نیافتند و این امر باعث شد که در انتخابات محلی که حتی ثبت نام اعضای گروه‌ها و احزاب مخالف با ممنوعیت مواجه شد، اخوان المسلمین انتخابات را تحریم نمایند. انتخابات مجلس قانونگذاری در ۲۸ نوامبر ۲۰۱۰ نیز شاهد نقض گسترده و بی‌سابقه حقوق مخالفین بود و منجر به دستگیری صدها تن از فعالان اخوان المسلمین، خشونت بی‌سابقه و افزایش شدید فشار به رسانه‌ها گردید. این امر نتیجه‌ای جز پیروزی حزب دموکراتیک ملی در این انتخابات نداشت که اکثریت قریب به اتفاق کرسی‌های مجلس را از آن خود کردند. به هر روی مجموعه این

تحولات باعث شکل‌گیری پیش‌زمینه ذهنی منفی‌ای از حکومت مبارک در اذهان مردم مصر شده بود.

اصلاحات اقتصادی به عنوان ابزاری برای تحکیم/ بازسازی قدرت رژیم

علاوه بر شرایط سیاسی نامناسب در مصر، اوضاع اقتصادی این کشور نیز از سال‌ها قبل ازخیزش عمومی سال ۲۰۱۱ تعریف چندانی نداشت. به واقع از اواسط دهه ۱۹۸۰، به دلیل کاهش قیمت نفت، مصر با مشکلات اقتصادی فزاینده و چگونگی بازپرداخت بدهی‌های خارجی خود مواجه شد. برای مقابله با این بحران، در سال ۱۹۹۱، مصر پس از امضای توافق‌نامه تحت نظارت صندوق بین‌المللی پول^۱ و بانک جهانی، متعهد به پیگیری اصلاحات بازارمحور^۲ در ساختار اقتصادی خود گردید.

اصلاحات اقتصادی که در اوایل دهه ۱۹۹۰ آغاز گردید به یکی از ابزارهای اصلی سوء استفاده رژیم مبارک تبدیل گردید؛ به گونه‌ای که صرفاً به عنوان ابزاری در جهت تحکیم سیستم قدرت و حفظ ثبات آن مورد استفاده قرار گرفت. مبارک در این راستا اقدامات ثبات-بخش نظام را به سرعت به اجرا در آورد اما اصلاحات ساختار اقتصادی از جمله خصوصی-سازی و آزادسازی تجارت به تدریج انجام شد (Wurzel, 2009:97-124) و در نتیجه آزادسازی اقتصادی به صورت انتخابی و برای ثبات بخشیدن به رژیم به خدمت گرفته شد. به واقع کاری که حسنی مبارک انجام داد این بود که با مستثنی کردن بخش‌های اقتصادی حساس، به اصلاحات اقتصادی در حوزه‌هایی دست زد که به منافع نخبگان حاکم آسیبی وارد نساخته و جایگاه ممتاز بسیاری از حامیان رژیم مانند ارتش را حفظ نماید. چنین اقدامی که منجر به حفظ وضع موجود شده بود، منجر به وفاداری بیشتر ارتش در تضمین ثبات و تداوم رژیم مبارک گردید (Droz-Vincent, 2009).

این مسائل در حالی بود که با توجه به سرعت تدریجی اصلاحات، اثرات منفی اجتماعی به طور کلی در مقایسه با اصلاحات اقتصادی نتولیرال کاهش یافت. به عنوان مثال در دهه ۱۹۹۰ مبارک گام‌های اساسی را در خصوصی‌سازی به تعویق انداخت؛ چرا که این امر می‌توانست به تغییر ساختارهای مهم بخش دولتی بی‌انجامد و در نتیجه تهدیدی بالقوه برای پایه‌های حمایتی و ثبات رژیم باشد.

1. IMF

2. Market - Oriented

درحالی که کنترل بر بخش‌های استراتژیک اقتصادی توسط رژیم حفظ شده بود، مبارک تلاش کرد که با استفاده از فرصت آزادسازی اقتصادی دوباره امتیازات ویژه را میان حامیان خود توزیع کند و با همکاری انتخابی با بخش‌های مهم و دست‌چین‌شده بخش خصوصی، پایه‌های اجتماعی خود را تقویت کند. در فرآیند خصوصی‌سازی که توسط دولت اجراء شد، تنها ساختارها و افرادی از آن بهره‌مند شدند که ارتباطات نزدیکی با سیاستمداران مصری داشتند و در استقرار رژیم نظامی مبارک نقش مثبت ایفا کردند (Alissa, 2007: 25). به همین دلیل بازرگانان، تجار و صاحبان صنایعی که وابستگی آنان به رژیم مبارک، علت اصلی موفقیت‌شان بود، بر این اعتقاد بودند که هیچ دلیلی برای به چالش کشیدن ساختار قدرت وجود ندارد و لازم است از ثبات این ساختار حمایت جدی به عمل آورد. اما همزمان با چنین نگرشی بدبینی معناگرایانه و هویت‌محورانه منبث از مشکلات سیاسی و اقتصادی برای دیگر شهروندان مصری در حال تلنبار شدن بود که در ادامه نمودها و نشان‌های آن را بررسی می‌نماییم.

بررسی دلایل ظهور اعتراضات در مصر

در وقوع تحولات سال ۲۰۱۱ مصر عوامل مختلف فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و بین‌المللی به صورت توأمان نقش داشته است. با توجه به رویکرد نظری این مقاله، به بعد هویتی و فرهنگی موضوع اشاره می‌کنیم. در حقیقت عناصر سیاسی، اجتماعی و حتی اقتصادی از طریق پیوند با هویت و بعد فرهنگی وقوع اعتراضات بازخوانی می‌شود.

شکاف هویتی و نقش آن در بروز اعتراضات

بی‌ثباتی سیاسی از مجرای متغیر فرهنگی و جریحه‌دارشدن ارزش‌های اسلامی، در حقیقت واکنشی به شکل‌گیری بحران در حوزه بازتولید هویت و عناصر موثر در آن بود که نظریه امنیت هستی‌شناختی به آن توجه ویژه‌ای دارد. در تحلیل تحولات مصر نیز این امر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. بر این اساس، بی‌ثباتی سیاسی از مجرای متغیر فرهنگی و جریحه‌دارشدن ارزش‌های اسلامی، تبیین‌پذیر است و معترضان، از الگوهای مذهبی تأثیر پذیرفتند. محور این تبیین در عامل دین و شیوه تعبیر جدید و احیا شده از آن استوار بود. با ورود تمدن غرب به جهان اسلام که اعلام ورود آن همزمان با حمله ناپلئون به مصر صورت گرفت، چالش جدید جهانی اسلام شروع شد. در این چالش ابتدا تعبیر غربی از دین بر جامعه مسلط شد، اما با جریحه‌دارشدن ارزش‌های دینی، جریان تجددخواهی دینی، واکنشی از خود نشان داد. این

جریان، توسط سیدجمال‌الدین کلید زده شد و در دهه‌های بعد به وسیله حسن البنا در شکل نهادینه شده آن در تشکیلات اخوان‌المسلمین دنبال شد، تا اینکه موج اول این جریان توسط جمال عبدالناصر سرکوب شد (برزگر، ۱۳۸۶: ۲۱۳).

هر چند سادات برای مقابله با نیروهای طرفدار ناصر برخی از اسلام‌خواهان را در مصادر حکومتی به کار گرفت، اما این امر دوام زیادی نداشت و در نهایت سادات نیز به سرکوب آنان کمر همت بست. در دوران مبارک که این وضعیت به اوج خود رسید و همچنان که اشاره شد، حذف گروه‌های سیاسی اسلام‌خواه به صورت گسترده و سازمان‌یافته انجام پذیرفت.

در طول چند دهه حاکمیت ناصر، سادات و مبارک، نظام سیاسی مصر، دوره‌های مختلفی را پشت سر گذاشت و شکاف‌های گوناگونی در جامعه سیاسی مصر ایجاد گردید. این نوع شکاف‌ها از نوع متراکم و برهم‌منطبق و هم‌زمان بوده، یکدیگر را تقویت کردند و منجر به تضعیف بیش از پیش نظام سیاسی مصر شد. در این میان آنچه که نقش اساسی را ایفا کرد، بروز بحران هویت در جامعه مصر بود. عدم نمایندگی ارزش‌های جامعه مصر توسط دولت به عنوان کشوری که اکثریت آن را مسلمان تشکیل می‌دهند، منجر به خودآگاهی در برابر این امر شد و تلاش برای احیا و بازسازی آن صورت گرفت.^۱

اما در تبیین دقیق‌تر این مسئله می‌توان گفت در پی ورود اندیشه ناسیونالیسم به سرزمین‌های امپراطوری عثمانی که خود موجب ایجاد موجی از نزاع‌های تنوریک میان اندیشمندان عرب گردید، نهایتاً ناسیونالیسم عرب رخ نمود. برخلاف آن چه رایج است، در وهله اول مشکل اصلی سردمداران ناسیونالیسم عرب، نحوه مواجهه اسلام با ناسیونالیسم نبود؛ چرا که این اعراب مسیحی بودند که ابتدا تحت تاثیر مسیونرهای مسیحی در مدارس لبنان، در پی تنظیم و ترویج این اندیشه برآمدند. اما در نهایت اسلام به عنوان مشکله‌ای جدی در مقابل ناسیونالیسم عرب رخ نمود (اسعدی، ۱۳۷۰: ۸۲). اسلام برای عربیت یا عربیت برای اسلام؟ غالب اندیشمندان عرب از جمله «طنطاوی» و «مصطفی کامل» اسلام را ابزاری برای شکوه و تجلی عربیت می‌دانستند. در این فضای فکری، اسلام صرفاً ابزار بود (al-Rahim, 2011: 6).

در اینجا اساساً فروپاشی عثمانی را باید نشأت گرفته از نوعی تغییر هویت دانست. گرچه عوامل بسیاری در این انحطاط موثر بوده است اما نباید تغییر هویتی از اسلام که منجر به نوعی

۱. مقام معظم رهبری نیز سابقاً در تبیین نشانه‌ها و شواهد بروز تحولات و تغییرات عمیق جهانی به بیداری اسلامی اشاره کردند و افزودند: احساس هویت و بیداری متکی بر اسلام در میان ملت‌های مختلف اسلامی، نشانه بی‌سابقه‌ای است که از عمق تحول در ساخت و هندسه آتی جهان، خبر می‌دهد (بیانات در دیدار اساتید دانشگاه‌ها، ۱۳۹۱/۵/۲۲).

همبستگی هرچند ضعیف میان اقوام مختلف این امپراتوری شده بود را به هویت عربی، از نظر دور داشت. این مسئله نیز بیشتر از این که ناشی از عوامل درونی باشد، متأثر از عوامل بیرونی از جمله نقش مسیونرهای مسیحی، انقلاب فرانسه و دخالت‌های بیگانگان بوده است. در هر صورت جبل‌المتین ضعیف‌شده اسلام در سیستم خلافتی عثمانی نتوانست رضایت اعراب را برآورده سازد و با سیاست‌های انگلیس و فرانسه، در نهایت عثمانی از هم پاشید و کشورهای عربی رخ نمودند (احمدی، ۱۳۸۴).

این مسئله در ساختار هویت و هویت‌یابی خاورمیانه بسیار مهم است. چرا که نقش اسلام در ساختار هویتی این کشورها در ساختار حکومتی کم‌رنگ شد و ملی‌گرایی و عرب‌گرایی از جلوه بیشتری برخوردار گردید. البته این مسئله صرفاً در فضای فکری نخبگان حکومتی جای گرفت و مردم هم‌چنان بر سنت‌های دیرین خود بودند که البته عرویت نیز در این سنت‌ها دیده می‌شد. به عبارت دیگر، نقش اسلام در چارچوب فکری مردم بیشتر از نخبگان و کارگزاران حکومتی بود.

حتی در دوران جنگ‌هایی که اعراب با اسرائیل داشتند، همبستگی کشورهای عرب نه برخاسته از اسلامیت آنان که ناشی از عرویت بود. مسئله فلسطین و حمایت‌هایی که حکام عرب از مبارزان فلسطینی ملی‌گرایی هم چون عرفات انجام می‌دادند نه به دلیل مسلمان بودن فلسطینیان که به دلیل عرب بودن آنها بود (کاروان، ۱۳۸۳: ۱۱۳). البته آنها حتی در این مسئله نیز چندان صادق نبودند و هرجایی که نیاز به سازش می‌بود، حاضر به امتیازدهی بودند. شدیدترین حمایت‌ها از فلسطین را جمال عبدالناصر بر عهده داشت که آن هم از جنس ناسیونالیستی بود. ناصر از معجرای ناسیونالیسم عرب در پی اتحاد اعراب بود و این در حالی صورت می‌پذیرفت که بزرگ‌ترین گروه اجتماعی مصر اخوان‌المسلمین بود که شعارش «الاسلام، هو الحل» بود.

از سوی دیگر، یکپارچگی هویتی یکی از ویژگی‌های دولت‌های مدرن است که در تلاش‌اند تا نگاه‌های معطوف به مسائل فردی و اجتماعی را از طریق این یگانگی هویتی، واحد سازند تا بتوانند در عرصه‌های حکومتی موفق باشند. انحصارگرایی در معنابخشی به مفاهیم متناسب با نیازهای حکومتی یکی از مهم‌ترین ویژگی‌هایی است که دولت‌ها در پی انجام آن هستند. می‌توان این مسئله را نوعی ضمانت امتداد حکومتداری نخبگان حکومتی تلقی کرد. آنان می‌کوشند در کنار تلاش برای ارائه یک درک و تفسیر غالب از جهان و انسان توسط

ایدئولوژی‌های دولتی، یک انسان ایده‌آل در چارچوب آن ایدئولوژی تعریف و مبنای تعریف هویت فردی، جمعی و حتی ملی را نیز ارائه دهند (قهرمانپور، ۱۳۸۹: ۱۱۵). دولت‌ها سعی دارند از این طریق در حرکت به سمت توسعه سیاسی یعنی در مرحله گذار، بر بحران هویت فائق آیند (پای، ۱۳۸۱). اما آیا این نوع از هویت‌سازی در کشورهای عربی منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا نیز صورت پذیرفته است؟

این کشورها اگرچه در چارچوب معنایی تبیین فوق می‌گنجند و از هدف کلی هویت‌سازی حکومتی بهره می‌برند اما تاکتیک حرکتی آن‌ها به سمت چنین هدفی، بومی شده است. یعنی آنان در پی ساخت انسان ایده‌آل نیستند بلکه سعی در تعدیل انسان موجود دارند. لذا تفاوت‌های تاکتیکی‌ای میان این کشورها و کشورهای غربی مدافع ایدئولوژی لیبرال دموکراسی وجود دارد. حاکمان عرب در حقیقت در پی پایبندی بر سنت‌های خود و متصل کردن این پایداری به حکومت خویش‌اند تا بتوانند از این طریق بیشترین بهره را در پایایی سیاسی و اقتصادی خود ببرند. در این جوامع به جای تلاش برای خلق انسان و هویت و جامعه جدید، تلاش شده است تا مناسبات عشیره‌ای و طایفه‌ای و به یک تعبیر خرده‌هویت‌ها در راستای اهداف و خواست دولت و نظام سیاسی شکل گیرد. آن چه در حقیقت در این فرایند اتصال هویتی قابل مشاهده است، تضعیف نقش دین و مذهب می‌باشد. هم‌چنان برخی سنت‌های قبیله‌ای در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس ادامه دارد و هیچ‌گونه ردپایی از مذهب در چنین تعاملاتی یافت نمی‌شود. دیدارهای حاکم با روسای قبایل که بعضاً به همان سبک و سیاق سنتی و کهن خود و در چادرها صورت می‌گیرد، نمونه‌ای از این تلاش‌ها برای اتصال هویتی قبایل به حاکمان است (امامی، ۱۳۸۶: ۶۹). البته در برخی کشورها این تلاش از طریق دیگر صورت می‌پذیرد. به عنوان مثال در مدرن‌ترین دولت جهان عرب یعنی مصر، جمال عبدالناصر برای پیشبرد پروژه‌های هویتی و کسب قدرت، از ناسیونالیسم عربی که آمیزه‌ای از سوسیالیسم و قومیت‌گرایی عربی بود، بهره گرفت. با این همه وجه مشترک دولت‌های عربی خاورمیانه و شمال آفریقا که به صورت پادشاهی و یا ریاستی اداره می‌شوند این است که نسبت به هویت‌های خرد موجود در جامعه که به صورت قبیله‌ای و یا مذهبی است، بی تفاوت نمی‌باشند و پیوسته تلاش داشته‌اند تا از طریق آنان به قدرت و امنیت خود بی‌افزایند.

همواره آن هویتی مطلوب حاکمان عرب بوده که نه مدافع تغییر وضع موجود که حامی حفظ وضع موجود باشد. نخبگان حکومتی عرب، در این میان هر آن چه را که بتواند موجب برهم زدن

نظم سامان یافته مطلوب آنان شود، مطرود می‌دانند. از سویی با توجه به این که بیشتر شهروندان کشورهای این منطقه را مسلمانان تشکیل می‌دهند، آن‌ها باید در پی اتخاذ موضعی پسندیده در قبال هویت اسلامی مردم خود نیز باشند. اما از آن‌جا که هرگونه اشتراک نظر در این حوزه در نهایت می‌تواند ضمانت امتداد حکومتی آنان را به خطر بیاندازد، در نهایت به نوعی تقابل هویتی خواهد رسید. اساساً حاکمان عرب چاره‌ای ندارند که اسلامی را ترویج نمایند که صرفاً مدافع حاکمیت آنان باشد. لذا آن‌چه مطلوب خواهد بود نوعی اسلام نمایشی است که می‌توان مبتنی بر آن، هم به نوعی در قبال مردم، پاسخگو بود و هم براساس آن به بیگانگان باج داد. اسلام نمایشی که در آن عروبت هم چنان حرف اول را می‌زند. حاکمان عرب در پی ترویج نوع خاصی از اسلام هستند که بتواند همزیستی مسالمت‌آمیز آنان با رژیم صهیونیستی را توجیه کند، روابط اقتصادی و سیاسی با آمریکا را بی‌نقص و منطقی جلوه دهد و ساختار سیاسی موجود را مشروع نشان دهد. این مسأله موجب شده است تا اسلام آنان بی‌اصالت و صرفاً محدود به برخی روابط فردی باشد. از سویی تمایز اساسی مدل زیست آنان با شهروندان، حکایت‌گر نگاه اشرافی است که می‌تواند بالقوه موجب خیزش‌ها گردد. در این میان مردم اما از آن جایی که برخی از سنت‌های دیرین اسلامی خود را هم چنان نه در عرصه ویرینی که در متن زندگی خود حفظ کرده‌اند، در جریان خیزش‌های منطقه‌ای احساس سرکوب هویتی می‌کردند. در این فرایند، شاید برخی عوامل کاتالیزوری هم چون مباحث اقتصادی در تبدیل احساس به قیام بتواند موثر باشد. به گفته گیلدنز باید لحظه سرنوشت‌ساز فرا رسد تا تحمل خطر دیگر ناممکن شود.

البته هویت و مسائل مرتبط با آن را نمی‌توان صرفاً در مذهب خلاصه کرد. چه این که برخی گروه‌های معترض در کشورهای عربی را سکولارها و لیبرال‌ها تشکیل می‌دهند. اما آن چه حائز اهمیت است، جایگاه اسلام در ساختار قانونی، حکومتی و اجتماعی این کشورهاست. روایت امن و آرام‌بخش نیروهای تحول‌خواه از زندگی روزمره خود که بر مبنای اسلام به عنوان یکی از مهمترین عناصر تعریف شده بود، تحت تأثیر سیاست‌های سرکوب رژیم‌های سابق دچار تشنگی و ابهام گردید. اسلام به عنوان عامل تعیین‌کننده در زندگی روزمره مردم، نمودی بیرونی نداشت. منظور از نمود بیرونی درحوزه ساختارهای سیاسی است که همواره توسط دولت نادیده گرفته می‌شد و اجازه ظهور و بروز به آن نمی‌داد.

دستگاه دولتی، ماشین سرکوبگر خود را در بسیاری از کشورهای خاورمیانه و از جمله مصر، به گونه‌ای تجهیز کرده بود که آزار و اذیت گروه‌های اسلامگرا و ویژگی مشترک برای آنان گردیده

بود. اما این گروه‌ها به هیچ وجه در روند مبارزات خود وقفه‌ای ایجاد نکرده بودند. سابقه فعالیت آنان در مخالفت با دیکتاتوری و فعالیت‌های اجتماعی و انجام کارهای خیریه پیروان زیادی را برای آنان رقم زده بود (Azzam, 2011:44). تلاش‌های فکری و تشکیلاتی آنان در طول بیش از نیم قرن به گونه‌ای رقم خورد که بدنه اجتماعی مصر را در خصوص شکل‌گیری یک بحران در هویت دینی و اسلامی آنان به اجماع رساند. معترضان مسلمان بر این باور بودند که «اسلام سیاسی» دارای الگویی برای توسعه و زندگی است و می‌تواند از عهده تنظیم و تدوین برنامه زندگی بشر در قرن حاضر برآید. این شکاف در «تعبیر از دین» شکافی ساختاری در نظام سیاسی مصر بود. چرا که حاکمیت مبارک چنین رویکردی را به هیچ وجه به رسمیت نمی‌شناخت. این شکاف در تعبیر دین، به موضوعات ناسیونالیسم عربی، رژیم صهیونیستی و نحوه برخورد با آن، الازهر، مساجد اهلیه، موضوع جهانگردان خارجی، مؤسسات مالی اسلامی، برگزاری کنفرانس‌های بین‌المللی در مصر و ... نیز تسری پیدا کرد و در نهایت فرو بردن تمام خواست‌ها در کنج سرکوب رسمی به ثمر نشست و برای پاسخگویی به آن، اعتراضات شکل گرفت. بازگشت به هویت اسلامی به دلیل ضربه مهلکی که هیئت‌های حاکمه بر پیکره دین مبین وارد کرده‌اند، ناامنی روانی و هویتی را برای مردم منطقه به بار آورد. دولتمردان یا از طریق عملی و یا به لحاظ نظری دیدگاه‌های اسلامی را در اداره امور اجتماعی و سیاسی بیرون رانده بودند و این امر هویت اسلامی مردم مصر را به چالش کشیده بود. روایت اسلامی از زندگی روزمره افراد به حاشیه رانده شده بود. متغیرهای شکل‌دهنده به رفتار اسلامی از طریق دولت‌های منطقه از بین رفته بود. افراد برای بازسازی آن به صحنه آمدند تا علاوه بر وابستگی، متمایز بودن خود از دیگران را برجسته نمایند.

به واقع عامل کلیدی در اینجا این بود که احزاب اسلام‌گرا تا قبل از سرنگونی مبارک، نه تنها در مصر بلکه در سایر کشورها از جمله تونس و لیبی، در تفهیم یک چشم‌انداز سیاسی چندصدایی و در عین حال مبتنی بر هویت اسلامی برای معترضان به موفقیت دست یافتند. این امر نتیجه‌ای عادلانه بود و نمایانگر این واقعیت که مردم به بازسازی هویت خود که در طول سالیان طولانی سرکوب می‌شدند، چشم امید بسته بودند. چنین موفقیتی می‌توانست آینده‌ای را رقم زند که در آن احزاب با تکیه بر هویت اسلامی خود و از طریق ورود شفاف و آزادانه به حوزه سیاست، اهدافی را پیگیری نمایند که نه تنها در حوزه داخلی بلکه در حوزه خارجی نیز به بازسازی هویت آنان منجر شود. تلاش برای ایجاد نوعی فاصله معنادار با رژیم صهیونیستی و روابط احتیاط‌آمیز با ایالات متحده از اولین تبعات آن بود.

هر چند در روند مبارزات می‌توان گروه‌های مختلف با سلاقی مختلف را در این حرکت‌ها مشاهده کرد، اما ترسیم نموداری از خواسته‌های اسلامی با محوریت هویت‌خواهی به خصوص در فردای این تحولات بسیار مهم می‌نمود و روند تکمیل شاکله دولت به خصوص با رایزنی در مورد خواسته‌های هویت‌خواهانه را مستمر می‌کرد. چرا که رأی مثبت به قانون اساسی جدید مصر پس از سرنگونی مبارک نشانگر ورود منویات جمعی به ویژه اسلام‌خواهی در ساختار سیاسی این کشور بود. بدین ترتیب به نظر می‌رسد که عدم توجه به هویت اسلامی توانست ناامنی هویتی ایجاد نماید.

مصر در جستجوی عزت

برخی از کارشناسان غربی عقیده دارند در جهان اسلام شکاف عظیمی در خصوص ایجاد و شکل‌دهی به نظام سیاسی دموکراتیک وجود دارد، اما این شکاف در جهان عرب شدیدتر و گسترده‌تر بوده است (Diamond, 2010: 94). در تحقیقی که در سال ۲۰۰۳ انجام شده است، ۱۶ کشور عرب منطقه خاورمیانه و آفریقا در مقایسه با ۲۶ کشور مسلمان به لحاظ حقوق شهروندی و حقوق بشر در پایین‌ترین رده‌بندی قرار دارند. در این میان، تنها کشور لبنان است که به لحاظ ساختار سیاسی واجد ویژگی‌های دموکراتیک بیان شده است (Stepan & Robertson, 2003: 30-44). از سویی دیگر شکاف بسیار عظیمی میان کشورهای عرب و غیرعرب منطقه در خصوص آزادی بیان وجود دارد. در سال ۲۰۰۸، ۱۶ کشور عرب منطقه به لحاظ آزادی بیان میانگینی در حدود ۵،۵۳ (۷ بدترین نمره) را دارا بوده‌اند (Stepan & Robertson, 2003: 3). به همین دلیل به رغم وجود علاقه زیاد به دموکراسی به خصوص در کشورهایی چون مصر، همواره مردم از حضور گسترده در کنش‌های سیاسی پرهیز می‌کردند. چرا که اطمینان و اعتماد چندانی به تأثیر آرای مردمی در تعیین سرنوشت سیاسی خود نداشتند. در حقیقت زیرپا گذاشتن مراجعه به آرای حقیقی مردم و عدم تأثیر آرا بر سرنوشت سیاسی مردم منطقه، موجد احساس حقارت و نبود احترام میان حاکمیت سیاسی و مردم گردیده بود. این احساس احترام در نظریه امنیت هستی‌شناختی از اهمیت والایی برخوردار است. چون افراد برای عزت و احترام به اندازه منافع مادی خود اهمیت قائل هستند و هرگونه اخلال در بازتولید حس احترام و شرف در میان کنش‌گران اجتماعی می‌تواند به انباشت نفرت و در نهایت بروز خشونت منجر گردد. البته این احساس صرفاً از مشارکت سیاسی غیرواقعی و نمایشی قلمداد شدن آن توسط دولت به وجود نمی‌آید بلکه سایر عناصر نیز در این امر دخیل هستند.

دولت‌های منطقه آفریقا و خاورمیانه عربی واجد ویژگی‌هایی هستند که بنیاد عزت انسانی را از اساس با تهدید مواجه می‌سازند. یکی از محورهای اصلی و قابل اشاره در این زمینه، این است که انسان را به عنوان بازیگر فعال، آگاه و تأثیرگذار از صحنه سیاست خارج کرده و صرفاً بر احراز خصیصه‌های سنتی مانند خویشاوندی، هم‌زبانی، هم‌قبیله‌گی و ... در تأثیرگذاری وی در صحنه سیاست تأکید می‌کنند. کشورهای عربی به هیچ وجه با روند تحولات جهانی حرکت نکردند. یکی از تحولاتی که در قرن حاضر صورت گرفت، این بود که انسان به عنوان موضوع سیاست، کنش و بازیگری موثر قرار گرفت. در چند قرن اخیر که منجر به تولد و ظهور موجودی به نام دولت شد، نظم‌دهی به ساحت سیاسی و اجتماعی از طریق ابزاری به نام قدرت (در شکل نظامی و اقتصادی) در پیش گرفته شد. دولت هم در حوزه داخلی و هم در حوزه خارجی در جایگاه نهایی تمامیت‌خواهی قرار می‌گرفت، که همه چیز به او ختم می‌شد. از سویی دیگر انسان‌ها و اعضای جامعه نیز دولت را به عنوان مرجع نهایی تمامی خوشبختی‌ها و مشکلات برمی‌گزیدند. در روابط بین‌الملل نیز تنها دولت‌ها بودند که با هم در ارتباط بودند، همدیگر را مورد شناسایی قرار می‌دادند، قرارداد می‌بستند، نظر می‌دادند، مذاکره می‌کردند و اشتراکات ذهنی خود را در قالب‌های اتحاد و ائتلاف به منصفه ظهور می‌رساندند. اما «فرد» در دایره تعاملات انسانی و سیاسی جهان از جایگاه جدی برخوردار نبود. عزت‌خواهی، کم‌کم تعاملات انسانی با دولت را به دایره توجه سیاست بازگرداند و مسئولیت دولت‌ها در حفاظت از ابناء بشر را موازی با پیگیری منافع ملی کرد. انسان عقلانی که در صدد بیشینه‌کردن منافع و خواسته‌های خود بود، در هر جایی که دولت را ابزاری برای سرکوب خواسته‌های خود دید به مبارزه با آن پرداخت. بدین معنی که انسان‌ها نیز می‌توانستند به عنوان بازیگر اصلی در صحنه سیاست و نظام بین‌الملل مطرح گردند. در روابط بین‌الملل علاوه بر دولت و سازمان‌های بین‌المللی، موجودی به نام انسان نیز به مرکز توجهات برگشت. تلاش انسان‌ها برای دیده‌شدن و مورد شناسایی قرار گرفتن قرین میل ذاتی و فطری برای کنشگری است. در مکتب اندیشمندان اسلامی نیز بر این دید پافشاری شده که انسان و به تعبیری عزت نفس انسانی، امری است بدیهی و سرکوب‌ناپذیر که می‌تواند علت اصلی تلاش‌های انسانی برای رفتارهای اجتماعی مثل مشارکت سیاسی، مشارکت اجتماعی، ازدواج، انقلاب و حتی جنگ در قالب‌های خشونت‌آمیز و مسالمت‌آمیز باشد.

عزت به معنی حفظ و بازتولید جایگاه انسان در صحنه اجتماعی است که در دیدگاه اسلامی نیز با عدم ظلم کردن و ظلم نپذیرفتن عجین شده است (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۸). انسانی که

از سوی دولت همواره مورد محدودیت ساختاری و قانونی قرار گرفته به دنبال راهی برای برون رفت از وضعیت ایجاد شده است و به همین دلیل زمانی که از سوی دولت به صورت روزانه با حجم‌های گسترده مواجه می‌شود، حس می‌کند که عزت او مورد خدشه قرار گرفته است. از سویی دیگر برای فرار از احساس شرم (معادل ذلت در ادبیات دینی) سعی در بازسازی عزت خود دارد که در این نقطه با خواسته‌های دولت اصطکاک پیدا می‌کند. انسان، دولت را به عنوان عامل اصلی شکسته شدن حریم و عزت نفسانی خود تلقی می‌کند، که باعث از بین رفتن روایت آرام‌بخش و امنیت‌فزا از زندگی او می‌شود.

در قرن ۲۱ انسان‌ها تلاش می‌کنند مورد شناسایی قرار گرفته و دیده شوند (Wendt, 2003). این راهی است که در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا توسط فرد فرد انسان‌ها طی می‌شود. قرائت از انسان به عنوان موجودی پیرو، تابع، رعیت، مطیع و ... تخطئه می‌شود و مورد عتاب و حمله قرار می‌گیرد تا همگان از جمله دولت به این باور اعتقاد عمیق داشته باشند که سیاست را کارگزاران شکم فربه و نظامی‌های به ظاهر استوار رقم نمی‌زنند، بلکه این «انسان» است که سیاست را به وجود می‌آورد، با تمامی مختصات فکری و نواقص ذهنی و در این مسیر بایستی دولت با کنشگر جدیدی که شامل تک تک افراد انسانی می‌شود، کنار آید.

انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ طلوعه‌ای بود برای قرائت عزت‌محور از حضور انسان در سیاست با تمسک به پدیده‌ای به نام دین که می‌توانست آدمی را به جایگاه اصلی خلیفه‌اللهی برگرداند. از دیدگاه مقامات جمهوری اسلامی نیز اقدامات نظام اسلامی برای احیای عزت مسلمانان و مردم ایران بوده است. در خاورمیانه نیز مردم برای مورد شناسایی قرار گرفتن قیام کردند. خاورمیانه با اکثریت دولت‌های عربی و دیکتاتور مآب و از لحاظ سیاسی کمتر توسعه‌یافته، منطقه‌ای است که در طول تاریخ شاهد بحران بوده است. این حوادث ناشی از موقعیت استراتژیک، انرژی، دولت معارض یا موافق با غرب، مسئله رژیم صهیونیستی، بنیادگرایی اسلامی، ایدئولوژی‌های سیاسی - شیعه و سنی - و نیز دخالت‌های آشکار غرب در روند تحولات می‌باشد. ضعف توسعه سیاسی و دموکراسی و عدم مشروعیت مردمی حکومت‌ها و وجود حکومت‌های خودکامه از عوامل بروز بحران‌ها است. آنچه در مصر و بخشی از خاورمیانه گذشت ناشی از خشم فرورفته مردم منطقه و رشد بلوغ سیاسی آنها بود. این مرحله گذار در جوامع عربی - اسلامی با تنش‌های متعدد سیاسی و قومی در کشورهایی نظیر تونس و مصر همراه شد که در نهایت منجر به تسلیم حکومت در برابر آنان شد (مظاهری، خبرگزاری مهر، ۱۳۹۱).

به واقع در اینجا بازگشت به فرهنگ خودی و مبارزه با استیلای بیگانگان و جنبه ضداستبدادی بسیار قوی که در آن مردم به دنبال احیای هویتی عزت محور بودند در دستور کار قرار گرفت. خصوصاً اینکه عزت‌طلبی مردم با رژیم‌های دیکتاتوری و استبدادی سازگار نیست و یکی از شعارهای محوری همه معترضان مبارزه با استبداد داخلی بود. با توجه به اینکه اکثریت مردم در این منطقه مسلمان و معتقد به اصول اسلامی هستند، مایل به ارائه تفکیک و تمایز بودند تا هویت خود را حفظ نمایند. البته بنا بر این دیدگاه، در صورت ورود نیروهای خارجی به منطقه، این روند تمایزگذاری، خود تبدیل به مشکل خواهد شد. چرا که آنچه یکی از علت‌های اصلی قیام عنوان شد، حضور نیروی خارجی و احساس تحقیرشدگی می‌باشد که به مردم دست داده بود و مسلماً در برابر حضور نیروی خارجی به خصوص در درازمدت واکنش‌های تندی از خود نشان خواهد داد. زمانی که هویت اسلامی سر بر می‌آورد متغیرهای آزادی‌خواهی، استبدادستیزی و استکبارستیزی را نیز در خود دارد، چرا که اسلام با ذات چنین رویه‌هایی مخالف است و اعمال و یا پذیرش آن از سوی مسلمانان را نخواهد پذیرفت.

عزت‌نفس نوعی حس درونی احترام به خود است که شامل توانایی‌ها و قضاوت‌های فرد از خود می‌باشد. زمانی که فرد به قدرت خود، آگاهی، اعتماد و اطمینان دارد و کنترل درونی، خویش‌داری و خودگردانی دارد، عزت‌نفس را بالا ارزیابی می‌کنند. اگر میزان عزت‌نفس کاهش یابد، احساس ضعف و ناتوانی در فرد به وجود می‌آید و برعکس، با افزایش عزت‌نفس، احساس توانمندی و ارزشمندی در فرد احیا می‌شود و تغییرات مثبتی همچون افزایش پیشرفت و تلاش برای کسب موفقیت و داشتن اعتماد به نفس و بلندهمت بودن در او پدیدار می‌شود. همچنان که در بحث نظری نیز اشاره شد، وابستگی و عدم وجود تصور قدرتمند از خود و ظرفیت‌های ملی برای مردمان منطقه بسیار نگران‌کننده بود. این امر اعتماد و اطمینان از تداوم هویت و هستی آنها را زیر سؤال می‌برد و در اولین فرصت به دست آمده، شروع به بازسازی این بحران ذهنی کردند، که خود را در خیزش‌های تونس، مصر، لیبی، بحرین، یمن و سایر کشورهای منطقه نشان داد.

در حقیقت مشاهده می‌کنیم که آنچه باعث برانگیختگی افراد و گروه‌های سیاسی برای مبارزه و ایجاد تحول در این منطقه می‌شود نه صرف دموکراسی‌خواهی است و نه شکایت از نابرابری‌های اقتصادی. بلکه آنچه که اهمیت دارد، تلاش برای در دست گرفتن شرافت فردی و جمعی است. یکی از دلایلی که موجب بروز چنین واکنشی از سوی مردم می‌شود، وابستگی نظام حاکم به دولت‌های غربی است. هر چند دیگران سعی دارند، این امر را کتمان کنند.

عوامل متعددی می‌تواند متغیر عزت را در افراد تهدید کرده و وی را برای بازسازی انقلاب‌گونه آن وادار سازد. اولین مورد که بسیار اهمیت دارد و به خصوص برای بحث تحولات نیز حائز اهمیت است، مسأله استقلال و عدم وابستگی می‌باشد. تجربه انقلاب اسلامی ایران نشان داد که تحت تأثیر وابستگی خارجی و تحقیر شدن ایرانیان بر اثر مداخلات مکرر در امور سیاسی کشور، نخبگان و عامه مردم برای پاسخ‌دهی به این وضعیت شروع به ساماندهی اعتراضاتی کردند که در نهایت منجر به سرنگونی رژیم شاهنشاهی گردید و مهمترین خواسته ملت را که استقلال از شرق و غرب بود را به عنوان گزاره اصلی در سیاست خارجی کشور تبدیل نمود. در تحولات منطقه نیز می‌توان نارضایتی در مورد وابستگی به کشورهای دیگر به خصوص غربی‌ها را مشاهده کرد. به عنوان نمونه تاریخ مصر کهنه عنوان مهمترین پایگاه ظهور تمدن در سطح جهان به حساب می‌آید، در طول حاکمیت نظام‌های وابسته به غرب، تحت سیطره نظامی‌های چکمه پوش لگدمال شد. اما تناقض ناسیونالیسم و وابستگی به غرب همچنان لاینحل باقی ماند. گذشته باشکوه مصری‌ها در کنار دست نیاز کارگران مصری به توریست‌های غربی در سواحل جزیره شرم‌الشیخ که غرور ملی را به سخره می‌گرفت، برای مردمان آن دیار قابل تحمل نبود. فلذا دست به قیام علیه حاکمیت وابسته خود زدند و نقطه عطفی را در منطقه دامن زدند.

در این کشورها هویت ملت‌ها تهدید و عزت آنها مخدوش شده و با سلب آزادی، حضور مردم در صحنه‌های مختلف کم‌رنگ یا کاملاً بی‌رنگ گشته بود. نتیجه این شرایط به حاشیه رانده شدن ظرفیت‌های اصیل و توانمند جوامع این کشورها و احساس تحقیر در مردم بوده است. با مقایسه این شرایط با شرایط حاکم بر ایران در دوران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی نیز می‌توان به این موضوع پی برد. امام خمینی (ره) نیز بعد از وضع قانون «کاپیتولاسیون» در ایران، نسبت به از بین رفتن «عزت ایرانیان» بارها تأکید کردند و سرانجام، همین عزت‌خواهی مردم مسلمان ایران به وقوع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ منجر شد. بدین ترتیب همانند انقلاب اسلامی، خیزش مردم در کشورهای عربی خاورمیانه و شمال آفریقا نیز در پی احیای عزت ملی و کوتاه کردن استیلای خارجی بر کشور بود (زارعی، پایگاه اطلاع رسانی ایران، ۲۰۱۲).

نتیجه

ناامنی هستی‌شناختی می‌تواند روند زندگی فرد یا جامعه را بر هم زده و پیگیری اهداف را با مشکل مواجه سازد. این امر در سطح ذهنی و رفتاری می‌تواند به برهم‌ریختن آرامش در زندگی انسان‌ها منجر شود و در سطحی کلان‌تر، ظرفیت بسیج نیروهای متعدد سیاسی و غیر سیاسی را به کار گیرد تا تغییرات انقلابی را دامن زند. تحولات منطقه خاورمیانه عربی و شمال آفریقا به خصوص مصر و تونس نشان‌دهنده این موضوع است که افراد صرفاً به دنبال تغییر برای منافع اقتصادی نیستند و زمانی که عزت و هویت‌شان به خطر می‌افتد، در جهت بازسازی این عناصر زندگی خویش، چهره انقلابی به خود گرفته و برای تغییر عوامل اصلی بوجود آورنده وضعیت ذلت‌بار و هویت‌شکن حرکت می‌کنند. در این نوشتار سعی بر آن شد که بر اساس یک چهارچوب نظری علت سرنگونی مبارک را توضیح دهیم. بر اساس این نظریه دو عنصر هویت و عزت در شکل‌دهی به رفتار انسانی به خصوص در زمینه امنیت روانی و اطمینان از روال‌مندی زندگی روزمره از اهمیت بالایی برخوردار است. یکی از علت‌های اصلی در بروز واکنش‌های اجتماعی و سیاسی، حفاظت از هویت و جلوگیری از خدشه‌دار شدن عزت و یا احترام انسانی می‌باشد. بر اساس مرور رویه‌هایی که نظام سیاسی مبارک در دهه‌های گذشته داشته است می‌توان به این نتیجه رسید که به دلیل مخدوش شدن مبانی هویتی مردم مصر و نیز آسیب جدی به مقوله عزت و احترام تاریخی آنان، رفتارهای اعتراضی در سطوح اجتماعی و سیاسی گسترش پیدا کرد و تحت تأثیر تحولات منطقه، به شکل خیزش‌های عظیم مردمی خود را بروز داد. مردم مصر به دلیل سابقه طولانی در پیشگامی در حوزه‌های فکری و تمدنی به خصوص در دنیای اسلام، نظام سیاسی مبارک را مانعی برای بازتولید و یا تداوم هویت اصیل خود می‌دانستند و در برابر خدشه‌دار شدن تصورات امنیت‌زا از زندگی روزمره خود به واکنش تحول‌خواهانه روی آوردند. این واکنش‌ها با سازماندهی گروه‌های اسلام‌گرا و نیز سایر گروه‌های فعال هویتی در مصر پیوند خورد و روند افول نظام سیاسی مبارک را تشدید کرد. خصوصاً اینکه حضور بازیگران خارجی در شکل‌دهی به سیاست‌های ملی مصر طی دوران حسنی مبارک به خصوص در زمینه سیاست داخلی و خارجی همچون مسئله رژیم صهیونیستی باعث از بین رفتن عزت مردم مصر گردید و آنان در تلاش برای بازسازی این ناامنی روانی اعتراضات خود را گسترش دادند؛ که در نهایت منجر به سقوط رژیم وی و گسترش حملات مردمی علیه سفارت رژیم صهیونیستی در قاهره شد. همین مسأله در ادامه در پیروزی نامزد اخوان‌المسلمین برای ریاست

جمهوری مصر یعنی محمد مرسی و رأی مثبت به قانون اساسی این کشور در همه‌پرسی مردمی تأثیر گذاشت؛ هر چند که در ادامه به واسطه شرایط شکننده اجتماعی، سهم‌خواهی فزاینده گروه‌های مختلف از قدرت، دست‌اندازی کشورهای غربی در تحولات مصر و بویژه کم‌تجربگی و در برخی موارد ناکارآمدی اخوان‌المسلمین و شخص مرسی روند تحولات مصر را دگرگون ساخت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

الف) فارسی

- آچار، گیلبرت، (۲۰۰۴)، «خاورمیانه بزرگ»، لوموند دیپلماتیک، شماره آوریل، سایت لوموند دیپلماتیک فارسی.
- احمدی، حمید، (۱۳۸۴)، «جنبش‌های اسلامی و خشونت در خاورمیانه»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال دوازدهم، شماره ۱.
- اسعدی، مرتضی، (۱۳۷۰)، «ناسیونالیسم عرب»، نگاه نو، شماره ۴.
- امامی، محمدعلی، (۱۳۸۶)، عوامل تأثیرگذار داخلی بر خلیج فارس، چاپ اول، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- برزگر، ابراهیم، (۱۳۸۶)، «چهارچوبی مفهومی برای فهم تحولات سیاسی مصر»، پژوهش حقوق و سیاست، سال نهم، شماره ۲۲.
- پای، لوسین، (۱۳۸۱)، بحران و توالی‌ها در توسعه سیاسی، ترجمه غلامرضا خواجه سروی، چاپ سوم، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- تامسون، الکس، (۱۳۸۵)، مقدمه‌ای بر سیاست و حکومت در آفریقا، ترجمه علی گلیانی و احمد بخشی، چاپ دوم، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- جوادی فتح، سارا، (۱۳۸۴)، «سوداهای ایالات متحده در طرح خاورمیانه بزرگ»، راهبرد، ۱۳۸۴، شماره ۳۵.
- چنی، دیک، (۱۳۸۶)، «دمکراسی در خاورمیانه بزرگ»، همشهری دیپلماتیک، شماره ۱۰.
- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال، (۱۳۸۸)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، چاپ دوم، تهران: انتشارات سمت.
- رضاپور، مهتاب، (۱۳۸۲)، «امام خمینی (ره) پیام آور عزت»، شمیم یاس، خرداد، شماره ۳.
- زارعی، سعدالله، (۱۳۹۰)، «انقلاب خاورمیانه به دنبال چیست؟» قابل دسترس در: <http://www.irna.ir/NewsShow.aspx?NID=30273220>
- قهرمان‌پور، رحمن، (۱۳۸۹)، کالبدشکافی مسأله هویت در خاورمیانه، خاورمیانه‌پژوهی، جلد سوم چاپ اول، تهران: دانشگاه امام صادق (ع).
- کاروان، ابراهیم، (۱۳۸۳)، «هویت و سیاست خارجی مصر»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، ترجمه نادرپور آخوندی، سال یازدهم، شماره ۳ و ۴.

- لوگار، ریچارد جی، (۱۳۸۴)، «طرح خاورمیانه بزرگ از دیدگاهی کاملاً آمریکایی؛ مشارکتی نوین برای خاورمیانه بزرگ»، مترجم، افسانه احدی، راهبرد، شماره ۳۵.
- مظاهری، محمدمهدی، (۱۳۹۰)، «خشم فرورفته مردم منطقه؛ علت تحولات خاورمیانه»، قابل دسترس در: <http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=۱۲۶۳۳۶۰>
- مهدی‌زاده، اکبر، (۱۳۸۳)، «بررسی ابعاد گوناگون طرح خاورمیانه بزرگ»، مجله نگاه، سال ۴، شماره ۴۳.

ب) انگلیسی

- Alissa, S, (2007), "The Political Economy of Reform in Egypt", Carnegie Papers, No. 5.
- Al-Rahim, Ahmed H, (2011), Whither Political Islam and the "Arab Spring"?, The Hedgehog Review: Critical Reflections on Contemporary Culture, Vol.13, No.3.
- Azzam. Maha, (2011), "Islamism: Extremists or Democrats?", in: Conservative Middle East Council the Arab Spring: Implications for British Policy.
- Brown, N., M. Dunne and A. Hamzawy, (2007), "Egypt's Controversial Constitutional Amendments", Carnegie Endowment, 23 March.
- Droz-Vincent, P, (2009), *The Security Sector in Egypt: Management, Coercion and External Alliance under the Dynamics of change*, in Laura Guazzone and Daniela Pioppi (eds), *The Arab State and Neo-Liberal Globalization, The Restructuring of State Power in the Middle East*, Ithaca Press.
- Dunne, M. (2006) "Evaluating Egyptian Reform", Carnegie Paper, No. 66, January, <http://www.carnegieendowment.org/publications/index.cfm?fa=view&id=17940>
- Erikson, Erick. (1950), *Childhood and Society*, New York: Norton.
- Giddens, Anthony (1991), *Modernity and self-Identity: Self and Society in the Late Modern Age*, Cambridge: Polity.
- Giddens, Anthony, (1991), *Modernity and Self-Identity*, Palo Alto, CA: Stanford University Press, p. 65.
- Guazzone, Laura and Daniela Pioppi (eds), (2009), *The Arab State and Neo-Liberal Globalisation, The Restructuring of State Power in the Middle East*, Ithaca Press.
- Hall, S, (1992), *Modernity and its Futures*, London: Polity.
- Ibrahim, Nassar (2011), "Egypt's Revolution Will Determine the Arab Peoples' Revolution", March, Alternative Information Center (AIC).
- Kinnvall, Catarina, (2004), "Globalization and Religious Nationalism: Self, Identity, and Search for ontological Security", *Political Psychology*, Vol.25, No. 5.
- Larry, Diamond, (2010), "why are there no arab democracies?", *Journal of Democracy*, Vol. 21, No 1.
- Mariano, Arias, (2011), "Arab Revolution versus Western Democracy?, About Riots in Arab World", *Revista de Filosofia*, Vol 38.

- Mitzen, Jennifer, (2004), *Ontological Security in world Politics and Implications for the Study of European Security*, the CIDEL Workshop, Oslo.
- Ogilvie. D, and Ashmore. R.D, (1991), *Self with-other Representation as a unit of Analysis in Self-concept Research*, New York: Guilford.
- Paciello, Maria Cristina, (2011), "Egypt: Changes and Challenges of Political Transition", MEDPRO Technical Report, No. 4.
- Podeh, Elie. "Farewell to an Age of Tyranny? Egypt as a Model of Arab Revolution", available at: www.presidentconf.org.il/uploads/file_126351562011.pdf
- Sigel, R. (ed.) (1984), *Political Learning in Adulthood*, Chicago: University of Chicago Press.
- Simon, Cottle, (2011), "Media and the Arab uprisings of: Research notes", *Journalism*, 12(5) :647-659.
- Stepan, Alfred and Graeme B. Robertson, (2003), "An Arab More Than a 'Muslim' Democracy Gap," *Journal of Democracy*, Vol14.
- Sullivan. D, (2009), "Will Egypt's Muslim Brotherhood Run in 2010?", *Comments*, Carnegie Endowment. Available at: <http://www.carnegieendowment.org/arb/?fa=show&article=23057>
- Wendt, Alexander, (2003), "Why a World State is Inevitable", *European Journal of International Relations*, vol. 9, no. 4.

